

## عفاف

شد معطر آبی اندیشه از بوی عفاف  
بس که فیض گل رسد هر لحظه از سوی عفاف  
پاسداری می‌کند از چشمه عزّ و شرف  
هر کسی یک جرعه‌ای نوشیده از جوی عفاف  
سدره و طوبی بیارد سایه دائم بر سرش  
هر که ره پیدا کند بر کاخ مینوی عفاف  
غنچه را گفتم چرا پوشیده‌ای؟ پوشیده گفت:  
شهره در عالم شدم با سعی نیروی عفاف  
در جهان آزاد گشت و هم چو گل پرپر نشد  
هر که خود را بسته بر یک تار از موی عفاف  
آنکه در بند کج اندیشی گرفتار خود است  
بی‌گمان فرسنگ‌ها دور است از کوی عفاف  
یوسف صدیق بر نفس زبون چون زد لگام  
بس زلیخا واله و حیران شد از روی عفاف  
آن جوانمردی که شد محبوب خلق روزگار  
در جوانی شد مقیم خلق نیکوی عفاف  
روی ناکامی نبیند فارغ از چنگِ بلاست  
هر کسی چنگی زند چندی به گیسوی عفاف  
از حجاب خودپرستی شو برون تا بنگری

آبروی خویش را در طاق ابروی عفاف  
خویشتن سوزی که اول گام خودسازی بود  
هست این سحر حلال سفر جادوی عفاف  
«آسیه»، «مریم»، «خدیجه»، «فاطمه خیرالنسا»  
بهترین زن‌های عالم گشته الگوی عفاف  
صبحدم این راز را پوشیده گفتا با نسیم  
فیض‌ها بخشد سحر از عطر خوشبوی عفاف